أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم ، بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

اما بعد، با درس پنجم از دروس سيرت نبوی مطهره و مشرفه هستيم. در درس گذشته در باره ای نزول وحی و دعوت رسول الله (ص) به اهل بيت خود خديجه (رض) و زيد ابن حارثه (رض) صحبت نموديم. و در باره ای دعوت دادن رفيق اول و وفا دارشان ابوبكر صديق (رض) صحبت نموديم. تمام اين در روز اول وحی و با نزول امر الهی به ابلاغ نمودن پيام قُم فَأَنذُر صورت گرفت. لازم است حالا دروسی چند از اسلام آوردن علی ابن ابی طالب (رض) بگيريم.

حكايت بسيار عجيب است كه آن طفل كوچک ايمان آورد. عمرش ده سال بود. يعنی او در صنف سوم يا چهارم ابتدائی امروز ميبود. و در اين مرحله ای مهم دعوت قرار داشت كه رسول (ص) دعوت را بطور پنهانی در مكه شروع نمودند و ميروند و با يک طفلی در صنف سوم يا چهارم اين راز را و اين موضوع اسلام را برايش ميگويند. طبعاً موضوع بسيار عجيبی است و عجيب تر از آن اين است كه آن طفل اين قضيه ای بزرگ را بفهمد و درک كند. اولاً علی ابن ابی طالب (رض) مانند اولاد رسول الله (ص) بود. بكلی مانند موضوع زيد. از زمانی با رسول الله (ص) زندگی می نمود.

سبب اش اين بود كه در آنوقت در مكه مشكلات اقتصادی وجود داشت و برای ابو طالب مشكل شده بود تا رعيت اش را بدوش بگيرد. عباس (رض) كاكای رسول الله (ص) كه طبعاً در آنوقت مشرک بود برای رسول الله (ص) پيشنهاد نمود كه هر كسی از ايشان كفالت يک طفل ابو طالب را بگيرند. از سعادت علی ابن ابی طالب بود كه با رسول الله (ص) برود و با ايشان در خانه ای ايشان زندگی نمايد. يعنی علی ابن ابی طالب توسط رسول (ص) تربيه شده بود. رسول (ص) بالای علی ابن

ابی طالب تماماً أثر گذاشته بودند. یعنی مانند طفلی که پدر بالایش أثر گذاشته باشد. و چه فکر میکنید که آن پدر رسول الله (ص) بوده باشند. علی ابن ابی طالب معتقد بود که هر کلمه ای را که رسول الله (ص) میگویند صحیح است. مثل اینکه همه طفل معتقد است که پدرش همیشه صحیح میگوید. و ایشان هر پدر نیستند. ایشان عظیم ترین پدر در دنیا هستند. پس چیز اول این بود که حب رسول (ص) در قلب علی بود. حب طفل برای پدر مهربان. طبعاً این یک ضرورت واضح در راه دعوت است.

دوم اینکه رسول (ص) نبوغ قبلی و هوشیاری ظاهر را در علی ابن ابی طالب دیده بودند. ما تصور میکردیم که رسول (ص) خوف خواهند داشت که طفل کوچکی به سن علی ابن ابی طالب از موضوع نبوت خبر شود. موضوع خطرناکی بود. خصوصاً که آن موضوع سِری بود و معلوم نبود که چقدر وقت را در برمیگرفت ممکن یک سال، دو سال، سه سال هر وقتیکه که رب ما سبحانه و تعالی به جهریت دعوت اجازه میفرمود. لاکن ظاهر است که علی واقعاً از زمان طفولیت خود هوشیار بود. و طبعاً روزگار صدقِ حدس رسول الله (ص) را در باره ای علی (رض) ثابت نمود. چون علی (رض) در بین صحابه در استنباط نمودن احکام قضاء در موضوعات دارای بیشترین قدرت بود. و در پهلوی علم و فقه دارای فراست عمیق هم بود.

موضوع سوم اینکه کسانی را که رسول الله (ص) برای دعوت اننتخاب نموده بودند دارای تنوع عجیب بودند. در این چهار نفرِ اول از بین مردان هم بود و از زنان هم بود. یعنی خدیجه (رض) از زنان بود. و سه نفر دیگر از مردان. در بین شان سید یا بادار هم بود و غلام هم بود. در بین شان بزرگسال هم بود و کوچک هم بود. سبحان الله. محدودیتی برای این دعوت نبود. پس علی ابن ابی طالب (رض) ایمان آورد در حالیکه ده ساله بود تا که اولین پسری باشد که ایمان بیآورد. و سیده خدیجه (رض) اولین زن و ابوبکر اولین مرد و زید ابن حارثه اولین غلام بود رضی الله عنهم اجمین.

این همه در روز اول دعوت بود. و بعداً رسول دختران خود را به اسلام دعوت نمودند. سیده زینب در سن ده سالگی بود و بزرگترین شان بود. و سیده رُقَیّه هفت سال داشت. و سیده أُمُ کُلثوم کمی کوچکتر از سیده رُقَیّه بود. یعنی حوالی پنج یا شش ساله. و همه ایشان در آن سن بسیار خورد به اسلام داخل شدند. سیده فاطمه در زمان بعثت بسیار کوچک بود. یعنی یک سال یا دو سال داشت علی الاکثر. پس این بود وضع در خانه ای رسول (ص).

بعد از آن رسول الله (ص) چه کردند؟ شک نیست که رسول (ص) میخواستند دعوت خویش را به همه کس در مکه برسانند. بلکه به همه کس در روی زمین. شاید کسی تخیل کند که آسانترین وسیله این میبود که ایشان از روز اول در وسط کعبه میرفتند و موضوع اسلام را برای مردم اعلان میکردند. لاکن سبحان الله آنطور نشد. ایشان چطور عمل نمودند (ص)؟ نزد یک یک نفر از رجال قریش میرفتند و همرایشان بطور پنهان در باره ای موضوع اسلام صحبت می نمودند. خودشان اینطور مینمودند و به اصحاب خود هم تعلیم میداند که آنطور کنند. و این دعوت سِری یا پنهانی یکروز یا دو روز را در بر نگرفت. وقت بسیار زیادی را در بر گرفت.

در مقایسه با همه موضوع دعوت اسلامی این دوره ای سِری دوره ای بسیار طویلی بود. یعنی حوالی سه سال را در بر گرفت. همه ای دعوت سیزده سال بود. سه سال رسول الله (ص) مردان را یکه یکه بناء نمودند. بعض مردم طوری فکر میکنند که وقتیکه رسول الله (ص) بالای تپه ای صفا ایستادند و به مردم گفتند: أَرأَيتُكُم لَو أَخبَرتُكُم أَنَ خَيلاً بِالوادِي تُرِيدُ أن تُغِيرَ عَلَيكُم أَكُنتُم مُصَدِقِي؟

یعنی اگر برایتان خبر بدهم که در وادی اسپ ها است که بالایتان حمله میکند حرف مرا باور میکنید؟ مردم فکر میکنند که این مقوله در شروع دعوت اتفاق افتاده بود. هرگز نه، این مقوله بعد از سه سال کامل از نزول وحی اتفاق افتاد. دعوت برای سه سال بطور سری ادامه یافت. و آن دوره ای بزرگی بود. خصوصاً در مجتمع کوچک و مغلقی مثل مکه. چرا این وضع؟ چرا اینقدر پنهان ماندن؟

شاید کسی بگوید که دعوت اسلام دعوت مقبول و قانع کننده و عقلی است. و اگر رسول الله (ص) در وسط مکه می ایستادند. و مفکوره ای اسلامی را اعلان میکردند. بزرگترین تعداد مردم در کمترین وقت ممکن مسلمان میشدند. لاکن آن حاصل نشد. رسول الله (ص) چنین عمل نکردند. بخاطریکه از اول میدانستند که دعوت اسلام با وجودیکه مقبول است و قانع کننده است با معارضه و محاربه روبرو خواهد شد. نه تنها از جانب قریش بلکه از جانب تمام عالم. کسی خواهد گفت که رسول (ص) از قریش خوف داشتند. آن نا ممکن است. رسول (ص) میدانستند که هر چه را که الله بخواهد میشود. و هر چه را که الله نخواهد نمیشود. لاکن این همه حکمت است. هر قدم رسول الله (ص) در حیات شان حساب شده گی است.

گفته میتوانید که سِریت در دعوت در آن مرحله انتخاب نبوی نبوده است. بلکه امر الهی بوده است. رب ما سبحان و تعالی میخواست تا رسول (ص) را و ما را منهج و طریق تغییر را در چنین ظروف تعلیم بدهد. رب ما سبحان و تعالی قادر بود که رسول الله (ص) را حمایت نماید. تا از طرف یک نفری از قریش برای ایشان اذیتی نرسد. باآهم میخواست که طریق صحیح بر پا نمودن این دین برای مسلمانان برسد. هر چندی که ظروف مختلف باشد و هر قدر تعویق ها که در مقابلش موجود باشد. از اینخاطر ایشان را در مراحل مختلف گذاشت. که ممکن امت بعد از آن با همین مراحل روبرو خواهد شد. رسول (ص) را تعلیم داد که با هر حالت چطور تأمل کنند و چطور با وجود هر معوق به مردم برسند. امکان دارد دعوت بکلی سری باشد طوریکه در سه سال اول اسلام بود.

ممکن مسلمانان به این اسلوب سری در دعوت احتیاج پیدا کنند اگر ظروف با آن دوره توافق داشته باشد. بطور مثال: مسلمانان در اتحاد شوروی قبل از سقوط در دوره ای زندگی میکردند که تماماً مثل این دوره بود. الحاد در هر طرف بود. حمل نمودن مصحف (یعنی قرآن کریم) و حتی داشتن آن در

خانه جرم بود و توسط قانون معاقبت میشدند. اگر کشف میشد که کسی نماز میخواند یا روزه میگیرد معاقبه میشد و عذاب داده میشد و حتی ممکن به قتل رسانیده میشد.

لازم است در این مرحله در سریت کامل باشند. و اگر آنرا نکنند شاید اسلام در آن ممالک از بین برود. لاکن سبحان الله ایشان را در دیاری مانند دیار ارقم ابن ابی ارقم (رض) تعلیم میدادند. قرأن را در سرداب ها و خندق ها حفظ میکردند. و الحمد لله سال ها گذشت و دین باقی ماند. و مسلمانان باقی ماندند و مشکلات برداشته شد. این است فقه مرحله.

می دانیم که الله سبحان و تعالی حافظ است و معین است. لاکن اسباب صحیح همان اسبابی بود که رسول الله (ص) از آن در حالتی که مسلمانان در آن حالت زندگی میکردند اخذ نمودند. اگر همه مسلمانان در اتحاد شوروی اسلام خود را علنی میکردند و سینه های خود را برای آتش کمونیست ها باز میکردند نام اسلام بکلی از این ممالک از بین میرفت. درست است که شهید میشدند. لاکن اسلام کجا میبود و دعوت کجا میبود. لاکن فقه مرحله بسیار زیاد مهم است. موجودیت مثال حکیم نبوی در پنهان داشتن اسلام در چنین ظروف معلم شان بود. و کمک کننده ای منهج و طریق شان بود. و آن دلیل شرعی قوی برای آن پنهان نمودن بود.
ظروف در زندگی رسول الله (ص) تغییر میکند. و طبیعت منهج رسانیدن دعوت شان به مردم و تربیه دادن شان به مؤمنین تغییر مینماید. بعد از آن زمانی میرسد که در آن بعضی ها اسلام خود را علنی مینمایند. و اکثر ایشان پنهان میدارند. طوریکه سه سال بعد از دعوت اینکار اتفاق افتاد. و زمانی میرسد که بعضی پنهان میدارند و اکثر شان علنی مینمایند. مانند بعد از اسلام سیدنا عمر و سیدنا حمزه (رض) طوریکه در دروس خواهیم دید انشاء الله. و وقتی میرسد که همه علنی مینمایند و تربیه برای همه علنی میشود. و آن بعد از هجرت به مدینه ای منوره بود. و زمانی خواهد آمد که در آن رسول الله (ص) زعمای عالَم را به اسلام دعوت مینمودند. طبعاً آن بعد از صلح حُدَیبیّه بود. خواهیم

دید انشاء الله. این سخن به منتهای اهمیت است. پس مسلمانان شاهد مراحل مختلف حیات رسول (ص) بودند تا توسط این همه تنوع ما را حکمت بیآموزانند.

و حکمت حقیقی توانایی بر تقلید رسول (ص) در افعال شان و گفتار شان است در وقت شباهت ظروف و شرایط. پس قاعده ای مهمی را از موقف رسول (ص) در شروع دعوت اخراج میکنیم. و آن اینست که از داعیان یعنی دعوت دهنده گان مطالبه شده است که جان خود و حیات خود را از مرگ نگهداری کنند. نه بخاطر ترس شان از مرگ. چون مرگ فی سبیل الله در حد ذات خود یک حدف است. و لاکن بخاطر حفظ دین و اسلام و استمرار و ادامه ای مسیر. این یک منهج و یک حکمت و یک نظام ثابت است. یعنی عملیه عملیه ای فرار از دعوت یا فرار از حیات نیست.

فقه مشهوری موجود است که برای لشکر اسلام اجازه داده شده است که از مِثلَین یعنی دو چند تعداد خود فرار کنند. به چه معنی؟ به این معنی که باب فقهی بزرگی بنام باب جواز فرار من المثلین وجود دارد. طوریکه رب ما سبحانه و تعالی میفرماید: فَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِئَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ. پس اگر باشند از شما صد کس شکیبا غالب آیند به دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب آیند به دو هزار کس. (الأنفال ۶۶)

فقها گفته اند که اگر عدد بیشتر از دو چند باشد یعنی اگر صد با سه صد و چهار صد روبرو شود. برایشان جنگ هم اجازه است و فرار هم اجازه است. هر چه که رأی رهبر باشد. بلکه امام مالک رحمه الله گفته است که فرار از مثل اجازه است و نه از مثلین یا دو چند اگر دشمن در تعداد اسپ یا برتری سلاح و قدرت بیشتر برتری داشته باشد و در ذهن رهبر مسلمین ظن آن غلبه نماید که مسلمانان هلاک خواهند شد. یعنی غیر از عدد عوامل دیگری هم مد نظر گرفته شود. بلکه العِز ابن عبدالسلام دور تر از آن میرود و میگوید. و متوجه باشید که این سخن در انتهای عظمت است. و العِز ابن عبدالسلام از بزرگترین علمای اسلام است. میگوید: اذالم تَحصُل النکایة في العدو، یعنی

وقتیکه با دشمن ات می جنگی و مطمئن هستی که دشمن ات را شکست داده نمیتوانی، سخن بسیار مهمی را میگوید. وَجَبَ الاِنهِزامُ. یعنی اگر جنگ کردی گناهکار میشوی، گناه بالایت واقع میشود. (وجب الأنهزام) لِما فِي الثُبوت مِن فَواتِ نَفسٍ مَعَ شِفاءِ صُدور الكافرين؟ یعنی مسلمانان کشته میشوند و بالای کافران کدام أثری نمیکند بلکه کفر زیاد میشود.

یعنی مسلمانان چندی کم میشوند و کافران چندی بیشتر میشوند. و العِز ابن عبدالسلام همچنان میگوید: صارَ ثُبوتُ هُنا مَفسَدةً مَحضَةً لَيسَ فِي طَيهَا مَصلحة. يأثَمُ المسلمُ بِاظهارِ نَفسِهِ اذا كانَ الاِختفاءِ ألزَم للمرحلة. یعنی در اینجا ثبات مفسده ای محض یا خالص میشود که در طی آن مصلحتی نیست. مسلمان گناهکار میشود با ظاهر نمودن خود اگر پنهان شدن لازم تر باشد. مسلمان گناهکار میشود اگر ثبات اختیار نماید در مرحله ایکه انصحاب یا عقب نشینی لازم تر باشد. فقه است. این ادراک سلوک مسلمان و سلوک رسول (ص) در این چنین مواقف است.

لاکن توجه کنیم. در آن دو نکته ای مهم است تا صورت آن کامل شود. نکته ای اول اینکه فرق بین حفاظت جان و بین بزدلی یک تار موی است. یعنی ممکن کسی بگوید والله من جان خود را حفظ میکنم چون مرحله این چنین است. پس نه حق را بگوید و نه جهاد کند و نه به الله دعوت بدهد و یا هیچ کدام کار فی سبیل الله را کند. در حالیکه دلیل حقیقی در این همه کار ها بزدلی و ترس از جانب باطل باشد. اینست فرق بین حکیم و کسیکه پیروی رسول (ص) را میکند و بین خایف و بزدل که دعوت نزدش اهمیت ندارد. مرجع در اینجا اولاً دلیل است . دلیل شرعی بیاور از سیرت رسول (ص) که در این چنین حالت موقف ات مشابه موقف رسول (ص) باشد وقتیکه سِریت را اختیار نمودند. و موضوع دوم وَرِع و ایمان و تقوی در قلب انسان است. و الله سبحانه وتعالی بر قلب ها مطلع است و میبیند که در آخر با خداوند ات چه میکنی.

موضوع سوم بسیار زیاد مهم است و آن رأی از سوی جماعت و شوری است. رهبر در آن مرحله رسول (ص) بودند. و هر موضوع را مطرح مینمودند. و شوری دارای اهمیت زیاد است چون ممکن عاملی از عوامل هوای نفس ظاهر شود که در اینجا فرق بین حکیم و بزدل را معلوم میکند. ملاحظه ای دوم اینکه رأی باید تماماً به مصلحت مسلمانان و اسلام باشد و نه مصلحت فرد. یعنی ممکن فردی هلاک شود لاکن آن به مصلحت جماعت باشد.

در اینجا حفظ فرد باید در نظر گرفته نشود. برای چه؟ برای اینکه دین را بصفت عام حفظ نموده باشیم. امت را بصفت عام حفظ نموده باشیم و یا مصلحت را بصفت عام حفظ نموده باشیم. یعنی بعد از آن سه سال، وقتی میرسد که رسول (ص) دعوت خود را اعلان مینمایند. طبعاً که آنهم از خطر حقیقی خالی نبود. لاکن برای دعوت مصلحت مهمتر این بود که ایشان اعلان نمایند.

کمی بعد وقت آن میرسد که مُصعَب ابن عُمَیر را به مدینه منوره بفرستند. و در آن خطر حقیقی برای مُصعَب ابن عُمَیر (رض) موجود بود. چون او به مدینه آمد و در آنجا مشرکین و یهود و غیره بسیار بود لاکن مصلحتِ متحقق اعلی تر بود. پس مصلحت مُصعَب ابن عُمَیر بخاطر تحقق یافتن مصلحت بزرگتر دعوت قربان میشود. و در آخر شوری حکم میکند و رهبر حکم میکند.

و به تأکید که هوای نفس داخل موضوع میشود اگر شوری در موضوع مداخله نکند. یا رهبر در موضوع مداخله نکند. پس همیشه باید به همین امور مراجعه نمائیم. و همچنان متوجه باید باشیم که ممکن هوای نفس در مرگ کسی باشد. شاید کسی تحمل ظلم بالای مسلمانان را نداشته باشد.

و غلبه ای کفر را تحمل کرده نتواند. و کوشش کند که خود را از امر خلاص نماید. و در علنی نمودن خود و در قتال فی سبیل الله سرعت نماید. و یا موضوع دعوت را در جائیکه در آن مرحله مناسب نباشد اظهار کند. همه ای این هوا است در قلب انسان.

رب ما سبحانه و تعالی از ما کار دیگری را میخواهد و ما را در باره ای موضوع رجوع به شوری و رهبر مسلمانان برای یکبار، دو بار، سه بار، چهار بار و ده بار متأکد نموده است. پس رسول (ص) و مسلمانان در سه سال اول در باره ای اسلام صحبت نمیکردند مگر بطور پنهانی.

مرد معینی را انتخاب مینمودند و برایش در باره ای امر این دین صحبت میکردند. چطور انسانی را انتخاب میکردند؟ یعنی معنی این چه است که رسول (ص) یا مسلمانان نزد عثمان ابن عفان رفتند و نزد ولید ابن مُغِیره نرفتند؟ و یا نزد ابو جهل یا أُمَیّه ابن خَلَف نرفتند؟ واضح است که در آن قواعد دقیقی موجود بوده است. نشنیده ایم که انتخاب شان غلط بوده باشد. و مثلاً موضوع شان را در مکه آشکار نموده باشد. نه، هر کسی را که انتخاب نمودند و بر مسلمان شدن شان اسرار نمودند همه ای ایشان اسلام را پذیرفتند. و این بسیار مهم است که بدانی که اگر همرایش در موضوع دین صحبت نمائی غالباً قبول خواهد کرد. در درس گذشته گفتیم که دوستی و حب اول است. اولین کسانی که با ایشان صحبت میکنی کسانی اند که ترا دوست دارند.

لاکن دو قاعده ای است که بی اندازه مهم است که رسول الله (ص) در انتخاب مردم آنرا استعمال نموده بودند. قاعده ای اول در حکمت بزرگ نبوی بود. (خِیارُهُم فِي الجاهلیةِ خِیارُهُم فِي الاسلامِ اِذا فَقِهوا) یعنی بهترین شان در جاهلیت بهترین شان در اسلام است اگر تفقه کنند. انتخاب غالباً در مردمان صاحب اخلاق خوب میبود. کسانیکه صدق و امانت و کرم و شجاعت و عدل یعنی مکارم اخلاق را به صفت عام بزرگ می شمردند. مردم بسیاری چنین بودند که به اسلام ملتزم نبودند لاکن اخلاق نیک را می پسندیدند. پس رسول الله (ص) با آنها شروع نمودند.

قاعده ای دوم ترکیز یا غور نمودن بیشتر در حصه ای جوانان در سن خوردی بود. بلی دعوت متوجه همه ای سن ها بود لاکن ترکیز بالای جوانان در دوره ای اول بسیار واضح بود. چرا جوانان؟ اولاً

جوانان در تقلید های معینی گرفتار نبودند. یعنی بت ها را برای سال های زیادی عبادت نکرده بودند. به آنها قناعت نداشتند و به دفاع از آنها محکم نبودند.

تخیل کنید که نزد کسی بروید که چهل سال یا پنجاه سال را در باطل گذشتانده باشد. ممکن است که سخن ات را قبول کند ولی مشکل تر است. لاکن جوانان بسیار آسانتر اند. عقل هایشان با افکار غلط ملوث نشده است. ازینرو میتوانند فکر اسلامی را به آسانی قبول کنند. موضوع دوم اینکه جوانان دوستار چیز های جدید هستند. هر موضوع جدید. از اینرو در میآبی که بسیاری از جوانان به چیز های جدید تعلق میگیرند و لو هر چه که باشد، حتی اگر با هوایشان توافق هم نداشته باشد. لاکن برایشان همین مهم است که آن چیز جدید است. اگر جوانان چیز جدید صالح را پیدا کنند به آن نزدیک تر میباشند نسبت به سال خورده گان.

موضوع سوم و همچنان بسیار مهم اینکه خداوند جوانان را حماسه ای عالی و شوق و نشاط داده است. مشکلات را اعتراف نمیکنند. بلکه میتوانیم بگوئیم که به نا ممکن اعتراف نمیکنند. موضوع اسلام طبعاً چیز مشکل و شاق است. به عزم جوانان احتیاج دارد. معنی اینرا نمیدهد که بزرگ سالان از اسلام دوری می جستند، ابداً. لاکن فرصت ایمان آوردن برای جوانان و فرصت حرکت برای جوانان در دعوت بعد از ایمان و فرصت ثبات جوانان در حق و مبارزه و استقامت در مشاکل بزرگتر بود نسبت به بزرگ سالان.

لاکن به تأکید که در پهلوی حماست جوانان، دعوت به بزرگ سالان و حکمت بزرگ سالان هم احتیاج دارد. مطلب تمام این سخنان این بود که ترکیز و غور بیشتر بالای جوانان صورت گرفته بود. جوانان دارای اخلاق خوب و اخلاق نیکو حقیقتاً که در دعوت پیش قدمان اند.

چه در وقت رسول الله (ص) چه در زمان های بعد از ایشان چه در زمان ما و الی روز قیامت. این سنتی است از سنن الله سبحانه و تعالی در تغییر.

در روز دوم نزول ابلاغ چه حاصل شد؟ قبلاً در باره ای اسلام آوردن خدیجه (رض) زید (رض) ابوبکر صدیق (رض) و علی (رض) صحبت میکردیم. روز دوم چه حاصل شد؟ در روز دوم رسول (ص) و مؤمنان اوائل شروع نمودند به دعوت عناصر جدید. میخواهم در اینجا وقفه بگیرم. وقفه ای مهمی در باره ای حرکت صدیق (رض). طبعاً در دروس صدیق در باره ای آن به تفصیل صحبت نمودیم. لاکن به رؤس موضوعات آن مراجعه می کنیم.

ابوبکر صدیق (رض) آنقدر شخصیت مثبت بود که وصف آن و حتی تخیل آن نمیشود. صدیق در دعوت طوری تحرک مینمود مثل اینکه بالای خود او نازل شده باشد. یا سبحان الله! نه تنها به مجرد تکالیف رسول الله (ص). بخاطر این که صدیق اسلام را بسیار دوست داشت. و میخواست که همه مردم در باره ای اسلام معرفت پیدا نمایند. و در عین زمان صدیق مردم را هم دوست داشت و میخواست که همه در باره ای اسلام معرفت پیدا نماید.

این حب دین و حب مردم به عالیترین حماست دعوی او را منتج ساخت که ممکن در آن فکر شود. تخیل کنید در اولین حرکت صدیق مجموعه ای از مردم را به اسلام آورد. مجموعه میگویم نه یکنفر. و مجموعه ای به انتهای عجب والله.

بشنوید که صدیق در روز اول که را به اسلام آورد. اولین روزی که صدیق حرکت کرد این اسم ها را آورد. و در این وقت میخواهیم بالای هر اسم کمی توقف نمائیم. اسما را بشنوید و در باره ای صاحب اسما و تاریخ و زندگی شان کمی فکر کنید تا میزان صدیق را نزد پروردگار ما بدانید. اسم اول عثمان ابن عفان (رض). توقف کنید و در باره ای سیرت عثمان (رض) فکر کنید. در باره ای مجهز ساختن لشکر جنگ تبوک فکر کنید. در باره ای چاه رومه فکر کنید. در توسعه ای مسجد نبوی فکر کنید.

در باره ای دوازده سال خلافت اسلامی فکر کنید. و در زندگی طویل مدتی که در آن انفاق بود و جهاد بود و دعوت بود و علم بود و روزه بود و تهجد بود و قرائت قرأن بود. پس اسلام عثمان حسنه ای است در حسنات صدیق (رض). به این دعوت زیبا ببینید، عثمان بن عفان.

اسم دوم زُبَیر ابن العوام (رض). اسم سوم سعد ابن ابی وقاص (رض). من درینجا تفصیل سیرت همه ایشان را داده نمیتوانم لاکن الحمد لله، همه مسلمانان میدانند که این اشخاص برای اسلام چه کار ها را انجام دادند. اسم چهارم طلحه ابن عبیدالله (رض) اسم پنجم عبدالرحمن ابن عوف (رض). سبحان الله، پنج نفری را آورد که همه ایشان از جمله ای عشره ای مبشرین به جنت بودند. تخیل کنید. این مردمان چیز عادی زندگی خود را تغییر ندادند.

اینها کدام طعام یا نوشابه یا وظیفه ای خود را یا مسکن خود را تغییر ندادند. اینها دیانت خود را تغییر دادند. عقیده ای خود را تغییر دادند. چیزی را تغییر دادند که برای ده ها سال بلکه بگو صد ها سال با آن زندگی کرده بودند. سبحان الله چطور قوت قناعت دادن نزد صدیق بود که پنج نفر عمالقه را قناعت بدهد که به اسلام داخل شوند. فکر کنید که چقدر صدق در قلب صدیق (رض) بود تا الله عز و جل این پنج بزرگان را بدست اش هدایت کرد.

عجیب اینست که این پنج نفر از قبیله ای بنی تَیم قبیله ای صدیق (رض) نبودند به استثنای طلحه ابن عبیدالله. تنها او از قبیله ای بنی تَیم بود. عثمان اموی. زُبَیر اسدی. سعد ابن ابی وقاص و عبدالرحمن ابن عَوف از بنی زُهره . لاکن تأکید میکنم که علاقات صدیق با ایشان قبل از اسلام بسیار قوی و با اعتماد بود. و ایشان صدیق را بسیار دوست داشتند. طوریکه گفتیم اولین چیز در دعوت حب و دوستی است. بعداً قناعت و دلیل. و بعداً نظری بیاندازیم به عُمر های اینها.

زُبَیر ابن عوام چند ساله بود؟ او پانزده ساله بود. تنها پانزده ساله. اسم بسیار بزرگی. وقتیکه اسمش را میشنوید فکر میکنید که او چهل ساله یا پنجا ساله بود. طلحه ابن عبید الله شانزده ساله بود. سعد ابن ابی وقاص که مامای رسول الله (ص) بود و تاریخ طویلی در جهاد و فتوحات دارد هفده ساله بود. عثمان ابن عفان نسبت به آنها بسیار سن اش بالا بود. بیست و هشت ساله بود. عبدالرحمن ابن عوف سی ساله بود. تخیل کنید.

همه ای اینها تصمیم تغییر دادن دین و ارتباط بر اسلام و تحمل مشقت های بزرگ را در این سن جوانی گرفتند. زبیر و طلحه و سعد اگر در این زمان ما میبودند در مرحله ای مکتب ثانوی میبودند. آیا اولاد ما در مرحله ای ثانوی مانند زبیر وطلحه و سعد هستند؟ آیا اولاد ما به اندازه ای آنها بیداری و ادراک و تحمل مسؤلیت و قدرت فکر را دارند؟ آیا آنها این قدرت ها را دارند طوریکه صحابه های جوان داشتند؟ والله شاید کسی تأسف نماید وقتیکه بعضی جوانان را در این مرحله ای پر ارزش عمر شان ببیند که عقل هایشان از همه چیزهایکه با ارزش و قیمتی است فارغ است و با موسیقی و سریال ها و شعر و ویدیو گیم و وسایل موبایل مصروف هستند، با وجود اینکه اکثر شان از پدران و مادران مسلمان پیدا شده اند. و در خانه های مسلمان زندگی میکنند نه در خانه ای کافران مانند خانه ای زبیر ابن عوام و خانه ای طلحه ابن عبیدالله یا خانه سعد ابن ابی وقاص.

بیائید به صدیق (رض) برگردیم. فکر میکنیم که صدیق (رض) بعد از روز اول و مسلمان نمودن پنج نفر از بزرگترین مردان اسلام کمی استراحت خواهد نمود. یعنی در روز اول اینقدر کار را کرد کمی استراحت خواهد نمود. نه، سبحان الله! نشاط نشاط تولید میکند. در روز دوم مستقیماً، یعنی روز اول پنج نفر آورد. روز دوم که را آورد؟ اسمای این مجموعه ای از بزرگان اسلام را بشنوید. اسم اول در روز دوم، ابو عُبَیده ابن الجرّاح، یا الله! ابو عُبَیده ابن الجرّاح اسم بسیار بسیار سنگین است. امین این امت. امین این امت حسنه ای از حسنات صدیق (رض) است. اسم دوم عثمان ابن مظعون (رض)

صحابه ای بزرگی است. و از جمله ای مهاجرینی بود که بار اول به حبشه هجرت نموده بودند طوریکه بیانش در دروس آینده خواهد آمد. اسم سوم الأرقَم ابن ابی ارقم که طبعاً اسمش معانی زیادی دارد. اسم چهارم ابو سلَمه ابن عبدالأسد (رض) بود که خانم اش اُم سلمه بود و قصه ایشان بسیار طویل است و هردویشان در جمع مسلمانان اوائل بودند.

پس این چهار در روز دوم بودند. ابو عبیده ابن الجراح از بنی حارث ابن فِهر بود. عثمان ابن مظعون از بنی جُمَح، ألأرقم ابن ابی ألأرقم و ابو سلمه ابن عبدالاسد از بنی مخزوم بودند. و توجه کنید! بسیار زیاد عجیب است که صدیق (رض) دو نفر را از بنی مخزوم آورده باشد. قبیله ای بنی مخزوم با قبیله ای بنی هاشم یعنی قبیله ای رسول (ص) در منازعه بود. یعنی دو نفر را از عمق خانه ای دشمنان آورده بود. دو نفر از قبیله ای بنی مخزوم به دعوت رسول هاشمی ایمان آوردند (ص).

پس قوت اِقناع شدیداً عالی بود و صدق در قلب صدیق بسیار عالی بود. بعضی از این چهار اسم ها با رسول (ص) ارتباط مستقیم دارند. غریب و بیگانه این بود که صدیق آنها را دعوت داد. چرا با رسول (ص) استفهام نکرده بودند. یعنی مثلاً الذُبَیر ابن العوام (رض) پسر عمه ای رسول الله (ص) بود. پسر سیده صفیّه (رض) بنت عبدالمطلب بود. ابو سلَمه ابن عبدالأسد هم پسر عمه ای رسول بود (ص). پسر عمه ایشان سیده بَرّه بنت عبدالمطلب بود. سعد ابن ابی وقاص (رض) مامای رسول (ص) بود.

پس صدیق میتوانست با خود بگوید که رسول نزدیک ایشان است با ایشان صحبت خواهد کرد. لاکن صدیق احساس میکرد که دعوت دعوت اوست و نه باید وقت را ضایع کند و نه فرصت را. ازینرو صدیق سبقت نمود و احساس نمود که اسلام دین اش است و مسؤلیت دارد. صدیق (رض) خانه ای خود را ترک نکرد. با اهل بیت خود صحبت نمود. با خانم خود سیده أُم رُمان (رض) صحبت کرد. و با اولاد خود سیده اسما و عبدالله ابن صدیق (رض) صحبت نمود و هر دوی ایشان

ایمان آوردند. طبعاً سیده عایشه در اسلام تولد شد. و پسر کلان عبدالرحمن اسلام اش تا سال حُدَیبیه تأخیر نمود.

دیگر چه کرد؟ صدیق غلام خود را آزاد کرد. اسمش عامر ابن فُهَیره (رض) بود. بعد از آنکه به اسلام دعوت اش نمود و ایمان آورد او را فی سبیل الله آزاد کرد. صدیق بلال ابن رَباحه را به اسلام دعوت نمود و بلال قبول نمود. بعداً او را از بادارش خرید و فی سبیل الله آزادش کرد. دایماً در حرکت و نشاط بدون خلل. او صدیق (رض) بود.

این موضوع احتیاج به وقفه و تحلیل دارد. آموختن آن لازم است. لازم است در باره ای آن فکر کنیم که چطور دعوت صدیق بخوبی پیش میرفت. چرا صدیق به این صورت مستجاب میشد؟ اعتقاد دارم که این تنها مسأله ای حرکت نیست. مردمان زیادی از داعیان مسلمان اند که فی سبیل الله حرکت میکنند و مردم را از دین الله عز و جل متنفر میسازند. آنها حرکت میکنند و در حرکت صدق دارند. لاکن اسلوب یا شکل یا طریقه یا وضعیکه صدیق (رض) بآن رفتار مینمودند یکسان نیست. به حدی که رسول (ص) برای بعضی از مسلمانان می گفتند: یا أیها النّاسُ اِنّ مِنکُم مُنَفّرین. بعضی از شما منفرین یا تنفر انگیزان هستید. بعضی داعی ها مردم را از اسلام متنفر میساختند. سبحان الله بکلی بر عکس مطلب.

چطور صدیق توجه مردم را جلب میکرد تا سخن اش را بشنوند؟ این کلام را به تفصیل در مجموعه ای سیرت صدیق گفته ایم لاکن بسرعت چندی از صفات صدیق را ذکر میکنیم. اولاً صدیق (رض) طوریکه طلحه بن عبید الله میگوید. طلحه بن عبیدالله یکی از حسنات صدیق بود. خودش میگوید که چطور صدیق قناعت اش داد. میگوید: صدیق سهل، مُحَبَبَ یا دوست داشتنی، مُوَطه الاکناف یعنی بطرف جانب نرم بود. به بساطت نه فض و نه غلیظ. صفت اول که بسیار زیاد مهم بود کسی را که دعوت مینمود بسیار به نرمی با او رفتار میکرد. نه با عُنف. صفت دوم: و تاجری دارای خُلُق و

استقامت بود. و متوجه باشید که این صفت در انتهای اهمیت است. مال فتنه است. بسیاری از تجار مردم را به سبب تجارت از دست میدهد. لاکن صدیق بر عکس آن بود. مردم را به سبب تجارت کسب مینمود. تاجر صادق بود، بلکه تاجر صدیق بود. تاجر کریم و رحیم بود، رأفت داشت، ادب داشت، خلق خوش داشت.

پس چرا مردم اش او را دوست نداشته باشند؟ کسیکه پول داشت و به مردم میداد و از آنها نمی گرفت. امر دیگری همچنان مهم اینکه طلحه میگوید: ما با او ألفت داشتیم و مجالس اش را در اخبار و حفظ نسب های قریش دوست داشتیم. یعنی صدیق عالمی از علم زمان خود بود. علم انساب یا نسب ها.

یک طبقه ای در علم ثقافت دوست داشتند از علم انساب اش مستفید شوند. یعنی صدیق تنها تبسم نمیکرد و تنها پول نمیداد بلکه علم هم میداد. و از ادب اش بود (رض) که به هیچ نسبی با وجود دانستن همه نقایص ایشان طعن نمی کرد. لاکن آن از حُسن خُلُق اش بود (رض). پس کسی با این صورت چطور مردم دعوت اش را مستجاب نکنند. مصادفه نبود که چنین عدد بزرگ از بزرگان اسلام دعوت صدیق (رض) را استجاب نمودند. پس اگر میخواهی که داعیه باشی سیرت صدیق (رض) را بیآموز. و حقیقتاً که از بهترین داعیه ها بود.

بیآئید با خود وقفه نمائیم و از خود بپرسیم که صدیق این مردم را دعوت نمود. ما که را دعوت نمائیم؟ ضرور نیست که غیر مسلمانان را بیآوری و ضرور نیست که کسانی مثال عثمان ابن عفان و زبیر را بیآوری. لاکن حرکت برای دین کجاست؟ آیا دعوت ما به مسلمانان غیر ملتزم به اسلام با همان حماست و اهمیت صدیق (رض) رسیده است؟ آیا راه مسجد را به مسلمانی از مسلمانانی نشان داده ایم که راه مسجد را گم کرده اند؟ آیا مسلمانی را بر قرائت قرأن آورده ایم بعد از اینکه سالها از قرائت آن دور بوده است؟ آیا حال مسلمانان را در شرق و غرب روی زمین به مسلمانی شرح نموده ایم؟ آیا

دعوت ما به همه کسانی که میشناسیم رسیده است؟ آیا آیا آیا؟ سوالها بسیار زیاد است. مجال های عمل کردن و دروازه های دعوت بیشمار است. مهم اینست که شعور در قلب ات باشد که تو هستی که به تنهائی ات همه غم اسلام را بالای شانه ات حمل میکنی. احساس کن که تو مسؤل هستی. قضیه قضیه ای توست و وظیفه وظیفه ای توست. این درسیت که از صدیق آنرا اخذ نمائیم. اگر حکایت صدیق را تنها بخاطر تمتع و لذت گوش میکنیم پس مفهوم این دروس را که چطور امت را بناء نمائیم نفهمیده ایم.

عدد مسلمانان ازدیاد پیدا کرد و قاعده ای اصیلی که بر انتخاب حکمفرماست اینست که خیارهم في الجاهلیة خیارهم في الاسلام اذا فقهُ. یعنی بهترین شان در جاهلیت بهترین شان در اسلام اند اگر تفقه کنند. مسلمانان هیچ قاعده ای از قواعدی را که مردم آنرا برای تفرقه انداختن بین مردم اختراع کرده بودند استفاده نمیکردند.

قواعدی را که مردم اختراع نموده بودند قواعد ظالمانه بود. و الله عز و جل عادل است و ظلم نمیکند. عدلش مطلق است سبحانه و تعالی. درجه بین مردم وجود ندارد بجز در آنچه که توان تغییر دادن آنرا دارند. مثلاً بهتر بودن در قانون الله عز و جل در تقوی است إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. هر آئینه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگار ترین شماست. تقوی چیزی قابل کسب است. همچنان اخلاق خوب چیزی قابل کسب است. درست است که ریشه ای فطری دارد که بعضی انسان ها در کرم و صدق مطبوع میباشند. لاکن در نهایت اخلاق حمیده چیزی قابل کسب است. مثلاً اگر بخواهی از دروغگوی صادق بسازی یا از خاین وفادار یا از ترسو شجاع و غیره. پس تفضیل یا بهتر بودن بر اساس تقوی و بر اساس اخلاق بین مردم بوده میتواند. کفائت هم ممکن انسانی را بر انسانی مقدم نماید. این چنین موضوعات را میتوانیم بفهمیم که قابل کسب نمودن یا بدست آوردن است. لاکن تفرقه انداختن و تفضیل بین مردم بر اساس اشیاء ایکه هیچ دخلی ندارد مجاز ندارد. از اینخاطر رسول

(ص) این قواعد را استخدام مینمودند و قواعد ظالمانه را که مردم آنرا اختراع کرده بودند استخدام نمی نمودند. یعنی مثلاً فرق بین آزاد و برده وجود نداشت. همه ایشان اولاد آدم (ع) هستند. بلکه برده بر آزاد در مجال اخلاق و مجال کفائت مقدم تر است. سبحان الله! ازینخاطر رسول (ص) به همین سبب دعوت خود را بسوی غلامان متوجه نموده بودند. و طبعاً اینکار در مکه چیزی بسیار زیاد غریب یعنی بیگانه بود. و حتی حالا هم همچنین بیگانه است. تخیل نمائید که وزیر با غفیر در یک دعوت یکجا باشند. بلکه غفیر بر وزیر تقدم داده میشود اگر عالم تر و با کفائت تر و در اداره ای امور قادر تر باشد.

هیچ قانونی و هیچ دستوری انسان را حق اش را نمیدهد مثلیکه اسلام داده است. مثلیکه فرق عجیبی را در بین مسلمانان اوائل دیدیم. در بین شان اشراف را دیدیم مانند صدیق (رض) ، سعد ابن ابی وقاص، زبیر ابن عوام، عثمان ابن عفان، سعید ابن زید، همه ای آنها از اشراف مکه بودند. و همچنان برده و غلام را در بین شان دیدیم. مانند بلال و عَمر ابن فُهَیره و زید ابن حارثه و غیر آنها را دیدیم. این بجز در دین اسلام در هیچ جای دیگر وجود ندارد. همچنان بین فقیر و غنی فرقی نمیگذارد.

دولت هم در بین مردم یکی را بهتر از دیگر نمیسازد. الله عز و جل هر کسی را که هر قدر بخواهد میدهد. کسانیکه اول مسلمان شدند اغنیا بودند، مانند صدیق و عبدالرحمن ابن عوف و عثمان و غیر از ایشان. و فقرای شدید الفقر هم بین شان بودند. عبدالله ابن مسعود، عمار ابن یاسر، سُمَیه بنت خِیاط، خباب ابن الأرَت و غیر از ایشان. بین غنی و فقیر هیچ فرقی وجود نداشت. لاکن در اینجا معلومات بسیار مهمی است که میخواهم برایتان بگویم و بر عکس آن است که بسیار زیادی از مردم تخیل میکنند. مردم زیادی که سیرت را میآموزند معتقد اند که اغلب مسلمانان از فقرای بسطاء بودند. لاکن سبحان الله، وقتیکه حالت شخصی هر یک از چهل مسلمان اول را ببینیم فقراء سیزده

نفر بودند و اغنیاء بیست و هفت نفر. یعنی نزدیک هفتاد در صد مسلمانان اول از اغنیاء بودند. یعنی آن انقلاب فقراء بالای اغنیاء نبوده است طوریکه بعضی سوسیالیست های مسلمانان تصور میکردند تا که به سوسیالیست بودن خود سند شرعی حاصل نمایند.

وضع بکلی بر خلاف آن بود. مردمان غنی برای این دین راستی و حق سعی نمودند. ثروت های خود را صرف نمودند و خود را در فقر شدید انداختند. مثال های خوب اسلامی جوره ندارد. مانند صدیق مثلاً. روزیکه مسلمان شد چهل هزار درهم داشت. روزیکه هجرت کرد پنج هزار درهم داشت و آنرا در هجرت صرف نمود. یعنی بعد از مسلمان شدن بکلی فقیر شد. مُصعَب ابن عُمَیر (رض) از غنی ترین اغنیای مکه بود. از غنی ترین و پر نعمت ترین جوانان مکه بود. چه شد بعد از آنکه مسلمان شد؟ در شدید ترین حالت فقر و تنگدستی و حاجت شد. یعنی حقیقتاً آن انقلاب فقراء بالای اغنیاء نبود. و عملیه ای تقسیم ثروت ها برای مردم مکه نبود. ابداً. هیچ فرقی بین غنی و فقیر وجود نداشت. تقوی مهم بود.

بین عرب و غیر عرب هم فرقی نبود. مهم نبود که من در مصر تولد شده ام یا در پاکستان یا اندونیزیا یا نایجیریا یا امریکا یا هر نقطه ای از زمین. مهم تقوی بود و مهم اخلاق و کفائت بود. دعوت اسلام دعوت قومی نیست. حتی در آن محیطی که به عربیت خود بسیار زیاد افتخار میکردند این دعوت بلال حبشی را ضمیمه ای خود ساخت و سُهَیب رومی را و بعد از این دو سلمان فارسی را و بعداً از همه ملیت ها از فارس و رومان و سلاجقه و ترک ها و کُرد ها و غیر از ایشان در دین اسلام داخل خواهند شد. هیچ فرقی بین عربی و عجمی نیست مگر به تقوی. همچنان فرق بین زن و مرد هم نبود. این هم نقطه ای مهمی است. مردمی که میگویند که اسلام بالای زن ظلم میکند بروند و به تاریخ خوب مراجعه کنند. و به قوانین اسلام مراجعه کنند.

میخواهم که در باره ای انقلابی تخیل کنید که اسلام در حیات اهل مکه بوجود آورد. چطور مردان را تغییر داد که زنان را تحقیر میکردند و از شأن شان میکاستند. و در زندگی نقشی را برایشان قایل نبودند. چیزی از میراث برایشان نمیدادند. بلکه مرد زن پدر خود را میراث میگرفت طوریکه در دروس اول گفتیم. مرد زن پدر خود را میراث میگرفت وقتیکه پدر فوت میکرد.

چطور از این وضع آنها را به وضع جدیدی تحول داد که زنان مکه مانند مردان آن به اسلام دعوت میدادند. تخیل کنید که یک بر چهار حصه ای پیش قدمان اول را زنان تشکیل میداد. تخیل کنید که در آن مرحله ای اول و با مشقت دعوت و در سِریت و پنهانی تام رسول الله (ص) قیمت زنان را و عقل هایشان را عظیم می شمردند. و در ادراک شان با وجود خطر ناک بودن موقف اطمینان داشتند. و احتیاج داشتن بر ایشان را در دعوت یقینی می دانستند. که لازم است زنان شوهر های خود را تشویق کنند و اولاد خود تربیه کنند و لازم در وسط زنان دعوت را براه بیاندازند. تمام این همه انقلاب و تحول در یک شبانه روز. یا سبحان الله! فارق بین زندگی جاهلیت و قوانین ظالمانه اش و احکام ستم پیشه اش و بین عدل مطلقی که اسلام آنرا آورد در چند لحظه ای صورت گرفت. امر الهی نازل شد قم فأنذر. پس رسول (ص) بلند شدند تا مردان و زنان را انذار بدهند. بلند شدند که در زمین قانون آسمان را حاکم بسازند. صَدَقَ رسول الله (ص) وقتیکه فرمودند اِنَّما النِّساءُ شَقائِقُ الرِّجالِ یعنی زنان خواهران مردان هستند او کما قال رسول الله (ص).

همچان فرق بین یک قبیله و قبیله ای دیگری نبود. و این هم در مجتمع قبائلی بسیار عجیب و بیگانه است. درین مجتمع بالای اکثر مسایل بین یک قبیله و دیگری جنگ واقع میشد. سبحان الله بعد از اسلام دیدیم که قبایل مختلف با هم یکجا شدند. اجتماع مینمودند و دستان خود را بدست یکدیگر میدادند. الله عز و جل قلب هایشان را الفت داد تا با دیگری بجنگد اگر چه که از قبیله ای خودش هم باشد. و ممکن هاشمی با هاشمی بجنگد اگر در دین اش نباشد و مخزومی دست مخزومی را میگرفت

اگر هر دو مسلمان میبودند. چیز بسیار بیگانه در آن مجتمع. از هر قبیله ای مسلمانان را دیدیم. از بنی هاشم، از بنی مخزوم، بنی دَیم، بنی عَدی، بنی سهم، بنی اسد، هیچ فرقی قبیلوی نبود. مسأله ای قبیلوی در دین اسلام، در دین رب ما سبحانه و تعالی بکلی غیر قابل قبول بود. دعوت اسلامی به بساطت اعلانی بود برای حقوق انسان. والله هزار بار بزرگتر از اعلان های بود که برای چهارده قرن یا بیشتر بعد از آن آمد. آن اعلان از رب العالمین بود. رسول الله (ص) حیات خود را با این اعلان از طرف رب العالمین برای حقوق انسان شروع نمودند. و حیات خود را با خطبة الوداع با همان اعلان به پایان رسانیدند. همه ایتان از آدم هستید و آدم از خاک. اینست قواعد اسلام تا به تمام جهان بفهمانیم که اسلام یعنی چه.

قصه ای اسلام آوردن عَمرو بن عبسه

تمام این عدد و تمام آن عمل و تمام این دعوت در سِریت تام انجام داده میشد. این سِریت برای اکثر افراد ادامه داشت. حتی بعد از اعلان نبوی که بعد از سه سال بود و رسول الله (ص) خواستار حفاظت همه افراد جماعت مؤمنین بودند آزاد یا برده، قریشی یا غیر قریشی. مسلمانان سابق یا جدید. یعنی مثلاً تا اسلام عَمرو ابن عبسه (رض). عَمرو ابن عبسه از مکه نبود. از قبیله ای اسلم بود. و عَمر ابن عبسه مسلمان نشد مگر بیشتر از سه سال بعد از دعوت اسلام. یعنی با رسول (ص) بیشتر از شصت صحابه بود. عَمرو ابن عبسه میگوید: طوریکه در صحیح مسلم آمده است: فَتَلَطَّفتُ حتی دَخَلتُ عَلَيهِ مکه. یعنی به پنهانی بسوی من آمدند. فَقُلتُ لَهُ ما أَنتَ. برایشان گفتم تو که هستی؟ قال أنا نبی. گفتند من نبی هستم (ص). فَقُلتُ و ما نبی. گفتم نبی چه است؟ قالَ أرسَلَني اللهُ. الله مرا فرستاده است. فَقُلتُ و بِأَيِّ شَيءٍ أرسَلَکَ. برای چه چیزی ترا فرستاده است. قال أرسَلَني بِصِلَةِ الأَرحام و کَسرِ الأَوثان و أن يُوَحَّدَ اللهُ لا يُشرَکَ بِهِ شيءٍ. مرا فرستاده است تا صله ای رحم نمایم و بُت ها را بشکنانم و الله یکی شناخته شود، با او شریک گرفته نشود. قُلتُ لَهُ فَمَن مَعَکَ عَلیَ

هذا. گفتم که در این همرایت است؟ توجه کنید به این کلام! بیشتر از شصت نفر با رسول الله (ص) بودند. با آنهم گفتند با من یک آزاد است و یک برده. ابوبکر در یکطرف شان بود و بلال در طرف دیگر شان. عَمرو ابن عبسه میگوید که در آن روز ابوبکر و بلال که به ایشان ایمان آورده بودند همرایشان بودند. توجه کنید! رسول (ص) نمیخواستند که تمام چیز را برای عَمرو ابن عبسه (رض) کشف اوراق نمایند.

نمیخواهند در باره ای همه مسلمانان برای عَمرو ابن عبسه چیزی بگویند تا در باره اش (رض) اطمئنان حاصل نکنند. خصوصاً که عَمرو ابن عبسه از مکه نبود. تاریخ اش نزد رسول الله (ص) مجهول بود. در حالیکه اگر رسول (ص) برایش میگفتند که تعداد ما شصت نفر است، آن ممکن برایش بیشتر قناعت بخش میبود که ببین تعداد زیادی به این دعوت ایمان آورده است. لاکن رسول (ص) بخاطر حفظ و حذر در دعوت در آن وقت برایش نگفتند که ما شصت نفر هستیم. و این طبعاً در هر قدمی در اثنای مرحله ای سِری و حتی بعد از مرحله ای سِری در ذهن رسول الله (ص) بود.

عَمرو ابن عبسه (رض) ایمان آورد و وقتیکه ایمان آورد (رض) میخواست با رسول الله (ص) در مکه ضمیمه شود. و طوریکه قبلاً گفتیم او از مکه نبود و از قبیله ای اسلم از خارج مکه بود. پس میخواست همرایشان ضمیمه شود و اسلام خود را اعلان نماید. رسول الله (ص) برایش گفتند که امروز چنین کرده نمیتوانی. چرا؟ بخاطریکه موقف در مکه مشکل است. هیچکسی در مکه نیست که از او حمایت کند. او در آنجا شدیداً تعذیب خواهد شد.

در اینجا (ص) نصرتی را که از جانب عَمر ابن عبسه در باقی ماندن در مکه بدست می آمد، و علمی را که عَمر در باقی ماندن در مکه حاصل مینمود، در مقابل أمن و امان نمودن حیات عَمرو ابن عبسه قربانی نمودند. او را برای مرحله ای آینده حفظ نمودند که دعوت برایش بیشتر ضرورت خواهد داشت. او را دوباره به قبیله اش، قبیله ای اسلم فرستادند. و برایش گفتند که در آنجا مردم را

دعوت نماید، وسبحان الله عَمر ابن عبسه بعداً با نصف قبیله ای اسلم آمد. از قواعد امان اخذ نمود و دعوت را در قبیله ای خود در بین مردم خود شروع نمود. و حمایت زیادی را در آنجا بدست آورد. و هر گز حیات خود را در آن مرحله ای پرخطری از مراحل دعوت قربانی نکرد. همه ای این تدابیر ایمان تام رسول الله (ص) را به قَدَر منافی نمیکرد. و أنَّ ما أصابَهُ ما كانَ لَيُخطِئَهُ و أنَّ ما أُخطِئَهُ ما كانَ لِيُصِيبَهُ. یعنی که به آنچه که مصاب میشوند بخاطر اشتباه شان نخواهد بود و اگر اشتباهی کنند معنی اش این نیست که حتماً به مصیبتی دچار میشوند.

لاکن از اسباب استفاده نمودند تا ما را تعلیم بدهند که چطور در هر مرحله ای از مراحل دعوت از اسباب اخذ نمائیم.

همچنان اسلام ابو ذر غِفاری (رض) قصه ای لطیفی دارد. قصه اش بسیار طویل لاکن من تنها چند فقره ای مختصری را از آن یاد آوری میکنم که موضوعاتی را که ما در باره اش صحبت میکنیم افاده میکند. سیدنا علی (رض) ابو ذر غفاری را آورد تا او را به رسول الله (ص) معرفی نماید. علی (رض) با منتهای مواظبت و احتیاط به ابو ذر (رض) میگوید: اگر در راه چیزی را دیدم که برایت خطر داشت توقف میکنم و می ایستم مثل اینکه رفع حاجت میکنم و به روایتی بوت خود را درست میکنم. یعنی علی (رض) پیش میرفت و ابو ذر (رض) از دور به دنبالش او را تعقیب میکرد تا او را نزد رسول الله (ص) ببرد. و اگر کاری صورت میگیرد که علی (رض) در آن شک میکند می ایستد تا ابوذر او را تعقیب نکند تا کسی نداند که آنها یکجا هستند. او را به کجا برد؟ آیا او را به خانه ای ابی ارقم ابن ابی ارقم برد؟ نه، او را به بیت الحرام برد. در روز یا در شب؟ نه، در شب. چرا؟ سبحان الله! حرص و حذر را می بینید؟ برای ملاقات رسول الله (ص) در بیت الحرام در اثنای طواف از طرف شب رفت. او را به دارلارقم نبرد بخاطریکه هنوز بالایش اطمئنان نداشت. و توجه کنید که ابو ذر از قبیله ای غِفار بود و قبیله ای غِفار مشهور به قطع الطریق یا رهزنی بودند.

یعنی موضوع به حدی بی أمن است که بالای ایمان آوردن اش اعتماد نداشتند. وقتیکه ابو ذر نزد رسول (ص) رسید تا همرایشان صحبت نماید اولا از او پرسیدند از کجا هستی؟ ابو ذر گفت از غفار. در اینجا رسول (ص) نگرانی احساس نمودند که این از قبیله ای غفار است. قُطاع الطُّرُق. ابو ذر میگوید رسول الله (ص) دست خود را بر روی خود گذاشتند تا اینکه با خود گفتم که خوش نشدند که من به غِفار ارتباط دارم.

یعنی توجه کنید رسول الله (ص) میدانستند که ابو ذز از کدام قبیله است و قبیله اش قبیله ای خطر ناک است. بآنهم رسول الله (ص) از موضوع دعوت خبرش نمودند و موضوع اسلام را برایش واضح نمودند. لاکن از هیچ چیزی در باره ای مسلمانان در مکه خبر نشد. رسول الله (ص) دارای حرص و حذر و حس أمن بسیار مخصوصی بودند.

از مظاهر سِری دیگری رسول الله (ص) که همچنان در آنوقت بسیار عجیب بود اجتماع رسول (ص) و صحابه در دارلأرقم ابن ابی ارقم (رض) بود که برای سیرده سال طول کشید. سیزده سال بدون اینکه کسی از آن خبر شود. سبحان الله چیزی به منتهای عجب. مکه سرزمین بسیار کوچکی بود. مردم اش یکدیگر خود را میشناختند. چطور مسلمانان توانستند که برای سیزده سال در آنجا اجتماع نمایند بدون اینکه کسی از آن خبر شود؟ یکروز یا دو روز یا سه رور نبود. نه، سیزده سال، و اجتماع شان هم منتظم بود. یعنی مردم زیادی در آن میرفتند. یعنی سی نفر یا چهل نفر و پنجاه نفر یا شصت نفر میرفتند. سبحان الله! هیچ حمله ای را از جانب زعمای قریش بالای بیت الأرقم در سیزده سال نشنیده ایم. این چه حراست و حذری بوده است ؟ سبحان الله! شاید کسی بپرسد که دارالأرقم ابن الأرقم چه معنا دارد. چرا در خانه ای رسول یا در خانه ای یکی از صحابه ای دیگری جمع نمیشدند؟ میدانیم که صحابه زیاد بودند.

بیآئید فکر کنیم وببینیم که چرا رسول اینطور فکر میکردند. بیآئید تا فقه أمنی رسول الله (ص) را ببینیم. بیآئید تا فهم عمیق ایشانرا در ظروف مکان در دعوت ایشان ببینیم. اولاً الأرقم در اسلام آوردن خود معروف نبود. پس قریش مراقب خانه اش نبودند. خانه ای رسول و یا یکی از صحابی ها برای اینکار مناسب نبود.

دوم اینکه الأرقم از بنی مخزوم بود. بنو مخزوم دایماً با بنی هاشم در منازعه بود. یعنی مردمی بودند که در مکه بیشترین کراهیت را به بنی هاشم داشتند. پس مثل اینکه رسول الله (ص) در بین خانه ای دشمن خود اجتماع مینمودند. این هرگز در اذهان زعمای مکه خطور نمیکرد.

سوم اینکه خانه ای الأرقم دور بود یعنی در قلب شهر نبود و رفت و آمد زیادی در آنجا نبود و در حوالی آن خانه های دیگری نبود. چهارم اینکه الأرقم چند ساله بود؟ الأرقم شانزده ساله بود. سبحان الله! جوان خورد سنی که در مکه کسی بالایش شک کرده نمیتوانست. مردم مکه فکر میکردند که رسول (ص) ممکن در خانه ای یکی از صحابه ای بزرگسال بروند. مثلاً خانه ابو بکر صدیق یا خانه عثمان یا خانه ای عبدالرحمن ابن عوف. لاکن در خانه ای پسر کوچکی احتمال اش از اذهان زعمای قریش بسیار دور بود. و سبحان الله، کسی تعجب خواهد کرد که کسی به سن الأرقم چنین کار مهمی را بکند. و فکر کنید که او از قبیله ای بنی مخزوم بود. میدانید که زعیم بنی مخزوم که بود؟ ابو جهل. تخیل کنید. ابو جهل، فرعون این امت. یعنی اگر موضوع الأرقم ابن ابی الأرقم کشف میشد نهایت اش قتل او میبود. این در ذهن ابو جهل بود. سبحان الله و رضی الله عن الأرقم ابن ابی الأرقم و رضی الله عن صحابه ای رسول الله (ص) اجمعین.

نقطه ای آخریکه میخواهم در این مرحله بر آن اشاره کنم اینست که آیا قریش در این مدت هیچ موضوع مسلمانان را کشف نکردند؟ توجه کنید که رسول هنوز دعوت خود را علنی نکرده اند. آیا قریش از موضوع دعوت معرفت داشتند؟ واقعت اینست که با وجود همه احتیاط و حذر، قریش

موضوع را کشف کردند. بعضی مسلمانان را دیدند که بطور بیگانه ای نماز میخوانند. پس فهمیدند که آنها بر دین جدیدی اند. یعنی عباس رسول الله (ص) را دید که با خدیجه (رض) نماز میخوانند و عباس مشرک بود.

پس از او پرسیدند که چه میکنند. گفت ادعا میکند که از آسمان برایش وحی نازل میشود. یعنی فهمید که او نبی است یا ادعا میکند که نبی است. و همچنان ابو طالب کاکای رسول الله (ص) پسر خود را دید. پسرش کیست؟ پسرش علی ابن ابی طالب. که با رسول الله (ص) نماز میخواند. و در حالات دیگری میدید که اولادش نماز میخواند یا قرأن میخواند، لاکن سبحان الله با وجود این مشاهدات و ادراک در موضوع اسلام قریش یکبار هم در این مرحله اعتراض نکردند.

جای تعجب است که چرا قریش در موضوع اسلام اول سکوت اختیار کردند و چرا قریش رسول الله (ص) را أذیت کردند و با او جنگ کردند طوریکه در دروس آینده خواهد آمد، بعد از آنکه دعوت خود را در مکه علنی نمودند.

در حقیقت قریش قبلاً مردانی را به همین منهج دیده بودند. امثال أُمَیه ابن ابی صَلط و زید ابن عَمر ابن نُفَییر که حنفی بودند، یا طوریکه ورقه ابن نَوفَل را که نصرانی بود. و فکر میکردند که مسلمانان هم مانند آنها اند. لاکن اینکه داعیان جهراً مردم را دعوت میدهند. و به ترک کردن پرستش بت ها و قوانین وضعی را که اهل مکه آنرا وضع نموده بودند و به آن منزلت کلام الله عز و جل را داده بودند و کلام الله عز و جل را با آن تبدیل نموده بودند دعوت میدهند، قریش هیچگاهی آنرا نمیخواستند.

مبدأ ای قریش بسیار واضح بود. مبدأ قریش این بود که هر چه که از قیصر است به قیصر بگذار و هر چه که از الله است به الله بگذار. اما اینکه این دینی بیآید که در هر خورد و بزرگی در مَنظِمه ای زمین و در مجتمع حیات انسان مداخله کند، آنرا قریش بکلی رد میکرد.

پس در این مرحله قریشی ها مسلمانان را بدون تعلیق رها گذاشتند. و لاکن در مرحله ای آینده و بعد از سه سال دعوت سِری رسول الله (ص) دعوت خود را در وسط مکه جهر خواهند نمود. و توحید خود را به الله رب العالمین اعلان خواهد نمود. و رد نمودن بت ها و مجسمه ها را اعلان خواهد نمود. عکس العمل مکه چه خواهد بود؟ چطور با دعوت محاربه خواهند نمود؟ و عکس العمل مؤمنین چه خواهد بود؟ آنرا انشاء الله در درس آینده خواهیم دانست فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ وَ جزاكُمُ اللهُ خَيراً كَثيراً. اسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.